



• نمایی از تاریخ شفاهی دفتر

به روایت محمدجعفری گیلانی

اشاره

دفتر تبلیغات که از بامدادان انقلاب اسلامی سیاست گذاری‌های خرد و کلان فرهنگی و معارفی را مطابق با منویات رهبران نهضت برعهده داشته تاکنون چهاردهه فعالیت را پشت سر گذاشته است. به مناسبت چهل سالگی تأسیس این نهاد با حجة الاسلام والمسلمین محمدجعفری گیلانی چینی جانی (متولد ۱۳۱۸ شمسی، رودسر) روحانی سیاستمدار، رئیس هیئت امنای دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، عضو هیئت مدیره مرکز خدمات حوزه علمیه قم و از اعضای شورای سیاست گذاری ائمه جمعه از طراحان و بنیان گذاران دفتر تبلیغات به گفت وگو پرداختیم. ایشان در این گفت وگو از چگونگی طرح ایده شکل گیری دفتر می گوید و دغدغه‌های مختلف مؤسسان دفتر تبلیغات حوزه علمیه قم را در طرح این نهاد آموزشی، پژوهشی و ترویجی بیان می کند.

● جعفری گیلانی: «از سال ۳۴

که طلبه شدم یک نویسنده و قلم به دست یا حتی مترجم در حوزه علمیه نداشتیم. سال پنجاه که زندان بودم دیدم کمونیست‌ها خیلی فعالند و اصلاً مذهبی‌ها در برابرشان دیده نمی‌شوند. با وجود این، مذهبی‌ها مقاومت بیشتری از آن‌ها در نهضت داشتند؛ وقتی

یکی از مارکسیست‌ها را می‌گرفتند، چند تا شلاق که به کف پایشان می‌خورد، دویست نفر را لو می‌دادند. ولی مذهبی‌ها این‌طور نبودند؛ هرچه شلاق می‌خوردند یک نفر را هم لو نمی‌دادند. در پرونده خود من هست. شاید بارها شکنجه شدم اصلاً یک نفر را هم لو ندادم. بازجو گفت رفقاییت را نام ببر و من هم سر همان‌ها کتک خوردم؛ گفتم آقای شریعتمداری، آقای نجفی، آقای لاریجانی، آقای حائری، رفت تحقیق کرد و گفت این‌ها همه مراجع تقلیدند. تو می‌گویی رفیقت هستند.»

● حوزه: حجة الاسلام و المسلمین محمد

جعفری گیلانی آن سال‌ها در زندان ساواک متوجه شد مارکسیست‌ها زندان را تسخیر کرده‌اند. او معتقد است توده‌ای‌ها آن سالیان هم موفق بودند و هم ناموفق؛ موفق از این جهت که هراسی افکنده بودند در دل رژیم و ناموفق از آن روی که ایدئولوژی‌شان سبب چنان وضعی در آن‌ها شده بود که خود مردم

او معتقد است توده‌ای‌ها آن سالیان هم موفق بودند و هم ناموفق؛ موفق از این جهت که هراسی افکنده بودند در دل رژیم و ناموفق از آن روی که ایدئولوژی‌شان سبب چنان وضعی در آن‌ها شده بود که خود مردم به مواجهه با آن‌ها برخاستند.

به مواجهه با آن‌ها برخاستند. او در زندان قزل قلعه با مبارزان و چریک‌های گوناگون آشنا شد، چنان‌که در کنار هم نشینی با هاشمی رفسنجانی و ربانی شیرازی و عزت‌الله سحابی در گعده مارکسیست‌ها هم می‌نشسته است.

● جعفری گیلانی: «سال پنجاه

در قزل قلعه با آقای هاشمی رفسنجانی و ربانی شیرازی و آقای عزت‌الله سحابی در یک بند بودیم. چهل نفر بودیم و فقط یک نفر غیرمذهبی بین ما بود و آن هم رهبر توده‌ای‌های ایران بود؛ آقای مهندس پیروزی. ایشان یک کلاسی را شروع کرد و سیر تحول صد سال اخیر را ارائه داد. آقای هاشمی به من گفت شما پای درس او بنشینید و ببینید چه می‌گوید. گفتم من متهم می‌شوم. گفت نه برو. مهندس پیروزی تنه‌به‌تنه کیانوری و احسان طبری می‌زد. من رفتم پای درسش دیدم رسید به تاریخ معاصر. واقعاً انصاف را رعایت می‌کرد و حق مذهبی‌ها را ادا می‌کرد و خیلی از آقای حکیمی تقدیر می‌کند و نوشته‌های آقای حکیمی را اصلاً حفظ است. بخشی از عبارت‌هایش را که ما بلد نبودیم. او خیلی من را دوست می‌داشت؛ چون هم شهری بودیم. به او گفتم آقای مهندس شما مذهبی هستید؟ گفت نه. من مارکسیسم کمونیسم را پذیرفته‌ام. قبلاً مارکسیست بودم و الآن مارکسیسم کمونیسم

می‌داد. دمدمه‌های پیروزی انقلاب بود. انقلاب که پیروز شد، ما با آقای مرحوم شیخ حقانی از طرف حضرت امام مأمور شدیم به جنوب. زمانی که امام در مدرسه رفاه بود بختیار را دستگیر کرده بودند. بعد بازرگان و یزدی و قطب‌زاده با ترفندی در هنگام انتقال او به زندان فراری‌اش دادند و او رفت جاسک و کشتی‌های

امریکایی جلو آمدند و او را سوار کشتی کردند و فرستادند فرانسه. برای همین وقتی متوجه شدند آن منطقه حساس است پایگاه هوایی وسیعی در آن جا تجهیز کردند. هر ده روز یک بار آن جا می‌رفتیم. در این رفت و آمدها و در یکی از روزهای اواخر اسفند ۵۷ کنار دانشگاه که قدم می‌زدیم دیدم تمام این دانشگاه پر از کتاب‌های مارکسیست‌ها و مجاهدین است و اندکی کتاب‌های بنی‌صدر و بازرگان به چشم می‌خورد. دیگر کتاب‌ها همه متعلق به چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین بود.»

● **حوزه:** کتاب‌های دکتر شریعتی دیده نمی‌شد؟

● **جعفری گیلانی:** «خیر خیلی کم. اصلاً تعمد داشتند کتاب‌های مذهبی نباشد. اندکی کتاب مذهبی بود که اگر من و جناب‌عالی اعتراض کردیم، نشان دهند که این‌ها مال بنی‌صدر و بازرگان هست. من ندیدم. حالا ممکن است ته پستو بوده باشد. دیگر ما آمدیم رفتیم نماز

گفتم جمعی بشویم و هسته‌ای را تشکیل دهیم. بعد کانون یا دفتر و مؤسسه‌ای راه بیندازیم و اساسنامه‌ای بنویسیم و حوزه و طلبه‌ها را به سلاح روز و تمام مقوله‌های فلسفی، اجتماعی و سیاسی مسلح کنیم. مارکسیست‌ها هیچ چیز برای گفتن ندارند ولی ما حرف داریم.

را پذیرفته‌ام. گفتم پس چطور حرف‌های محمدرضا حکیمی را در حرف‌هایتان مستند می‌کنید. گفت آقای حکیمی را من دوست دارم به خاطر نثر زیبایی او و نثر زیبایی آقای حکیمی مثل رشت شهر من زیباست. گفتم شما کجا آقای حکیمی را دیده‌اید؟ گفت در فرانکلین. فرانکلین مؤسسه‌ای بود که امریکایی‌ها تأسیس

کرده بودند. همایون صنعتی تقریباً سی صد نفر از زنده‌ترین نویسندگان روز را برده بود به فرانکلین و پول حسابی به این‌ها می‌داد و یکی از این‌ها محمدرضا حکیمی بود.»

● **حوزه:** رهبران نهضت و انقلاب، مارکسیست‌هایی که با رهبران نهضت تنها در مبارزه مشابه بودند و در ایدئولوژی و اندیشه هم‌نوا نبودند و نثر و قلم محمدرضا حکیمی و مؤسسه فرانکلین که صدها نویسنده را در دامان داشت؛ هر کدام از این‌ها برای جعفری گیلانی و اقدامات بعد از انقلاب وی تأثیرگذار بود. وی چهارم آبان ۵۷ از زندان بیرون آمد تا راه‌اندازی دوباره تشکلات گذشته را پی‌گیری کند.

● **جعفری گیلانی:** «ده نفر بودیم. نتوانستیم و موفق نشدیم و بعضی مسئولیت‌های متعدد و جو دیگری در ایران پیش آمد. همه کوچه‌های ایران بوی باروت و خون

می‌گیرم. وقت گرفت و رفتیم خدمت امام. به محض این که برای امام مطرح کردیم که چنین کاری را می‌خواهیم شروع کنیم در هفت بخش و اساسنامه‌ای در هفده صفحه تدوین کرده‌ایم. انگار مائده‌ای آسمانی به حضرت امام دادند. امام فرمود که پس هر روز بیایید روزی نیم ساعت هر روز یک صفحه از این اساسنامه را بخوانید و بررسی کنیم. از آن پس من و آقای موسوی تبریزی و گاهی شهید اربابی به خدمت ایشان می‌رفتیم و آن اساسنامه را می‌خواندیم و بررسی می‌کردیم. هفده روز تمام شد.»

● **حوزه:** روش تأمین بودجه اجرای آن اساسنامه چه بود؟

● **جعفری گیلانی:** «بار اول امام وقتی کم‌در باز کرد، آن موقع بیست تومنی و ده تومنی بود. یک گونی پول همین‌طور ریخت بیرون. خود امام تشریف بردند آوردند. من و آقای تبریزی این پول‌ها را ریختیم توی گونی. شمردیم پنج میلیون و خرده‌ای بود. دیگر ما روی ابرها راه می‌رفتیم و زمین

را زیر پای خودمان نمی‌دیدیم. من فرزند آخری‌ام را که ۵۹ به دنیا آمد شاید ده روز نتوانستم او را ببینم، چون اذان صبح نماز را که می‌خواندم کار را شروع می‌کردیم و تا یازده دوازده شب خسته می‌رفتیم خانه. واقعاً کارمان جهادی بود همراه با آقایان موسوی تبریزی، فهیم کرمانی و فاکر. بعد آقای فاکر

رفتیم خدمت امام. به محض این که برای امام مطرح کردیم که چنین کاری را می‌خواهیم شروع کنیم در هفت بخش و اساسنامه‌ای در هفده صفحه تدوین کرده‌ایم انگار مائده‌ای آسمانی به حضرت امام دادند. امام فرمود که پس هر روز بیایید روزی نیم ساعت هر روز یک صفحه از این اساسنامه را بخوانید و بررسی کنیم.

مغرب و آن‌جا آقای ری‌شهری گفت امشب شما شام منزل ما دعوت هستید. گفتیم چه خبر است؟ گفت حالا که امام قم تشریف آورده‌اند، ده پانزده نفر را دعوت کرده‌ایم برویم خدمت امام یک چند انتقاد به حضرت امام بکنیم. پرسیدم چه کسانی هستند. گفت سیدمهدی هاشمی و سیدهادی هاشمی و کسانی را نام برد که از نظر ما در آن دوران مرتد سیاسی بودند. ما همیشه برسر این‌ها با آقای منتظری دعوا داشتیم. گفتم با این‌ها که نمی‌شود و وقتی مشاهداتم را گفتم، گفت پس چه کنیم. گفتم جمعی بشویم و هسته‌ای را تشکیل دهیم. بعد کانون یا دفتر و مؤسسه‌ای راه بیندازیم و اساسنامه‌ای بنویسیم و حوزه و طلبه‌ها را به سلاح روز و تمام مقوله‌های فلسفی، اجتماعی و سیاسی مسلح کنیم. مارکسیست‌ها هیچ چیز برای گفتن ندارند ولی ما حرف داریم. گفت پس خودت انتخاب کن. من همان‌جا پنج نفر را انتخاب کردم و با خودم شش نفر شدیم. ما شش نفر ده پانزده روز نشستیم و اساسنامه نوشتیم. گفتیم اجرای این اساسنامه سالی دو میلیون تومان هزینه دارد. خیلی زیاد بود. گفتیم برویم پیش آقای مشکینی. ایشان گفت من ندارم و حواله داد به آقای منتظری. ایشان هم گفت من هم ندارم. آقای منتظری اما گفت بروید از امام بگیرید. گفتیم امام که ما را راه نمی‌دهد. گفت من وقت

سرخط بحث و گفت‌وگو عوض می‌شود اما در این گفت‌وگو در پی آن بودیم تا ببینیم عوامل تأثیرگذار اصلی در ذهن یکی از مؤسسان دفتر تبلیغات چه بوده است، از این روی این سیالیت خاطرات را راهی برای رسیدن به هدف خود در گفت‌وگو دیدیم. شاید علت رویکردهای دفتر تبلیغات را در دهه‌های بعد بتوان در آن انگیزه‌ها دید که در دوران تأسیس سرنخش پیدا می‌شود. تمام آن خاطرات زندان را باید توأم با دیگر خاطرات مربوط به اتفاقات قبل و بعد از انقلاب دید. شاید یک اتفاق یا دیدار با یک شخصیت سبب شکل‌گیری ایده‌ای شده باشد که فضای فرهنگی، اجتماعی و سیاسی بعد خود را آبستن حادثه‌ای متفاوت کرده باشد. مرور این خاطرات گریزناپذیر است.

● **جعفری گیلانی:** «این خاطره فقط منحصر به خود بنده است. روز چهارشنبه ماه اردیبهشت سال ۴۲ بود. بعد از واقعه فیضیه. حضرت امام روز چهارشنبه یک سخنرانی غرا کرد. حضرت امام وقتی می‌آمد منزل کسی را نمی‌گذاشت با او همراه بیاید. تنها می‌آمد و تنها می‌رفت. این اواخر که شلوغ شده بود آقای صانعی یک تاکسی برایش می‌گرفت. ماشین هم نداشتند. اما اگر شاگردانش بحث می‌کردند و سؤال می‌کردند، ایشان جواب می‌داد. من و شهید حیدری (در حزب شهید شد. هم مباحثه آقای گرامی بود، منتها رفاقتش با من بیشتر از ایشان بود) هم به همین بهانه حفاظت از امام، ایشان

اختلافی با آقای ری‌شهری پیدا کرد و حضرت امام دستور داد او را کنار بگذارند. آن هم داستانی دارد.»

● **حوزه:** حضرت امام دستور دادند آقای فاکر کنار گذاشته شود؟

● **جعفری گیلانی:** «بله. یعنی اختلاف پیدا کردند و ما رفتیم نزد حضرت امام شکایت کردیم که این‌ها اختلاف پیدا کرده‌اند. حضرت امام مرحوم آقای شرعی و مرحوم آقای طاهری خرم‌آبادی را فرستادند به عنوان حکم که ما تقریباً طرفدار آقای ری‌شهری بودیم. وقتی حکمیت کردند نتیجه را به امام دادند. موضوع اختلاف بر سر اساسنامه بود. امام گفتند آقای فاکر دیگر نمی‌تواند با شما کار کند و ما پنج نفر شدیم. بعد از دو ماه آقای عبایی رئیس دادگاه سیستان و بلوچستان پیش ما آمد. ما با وی پیش‌تر ارتباط داشتیم. من رفتم برای دیدنش دیدم خیلی ناراحت است. گفت من دارم دیوانه می‌شوم. گفتم از چه؟ گفت یک نفر را در دادگاه حکم قضایی داده‌اند و کشته‌اند و به حق هم بوده است ولی گفت من نمی‌توانم و این‌کاره نیستم. گفتم پس بیا با ما. ما رفتیم با هیئت مدیره صحبت کردیم و گفتند آقای عبایی را بیاورید. اتفاقاً آن‌ها همه رفتند و من و آقای عبایی تا آخر ماندیم. آقای عبایی هم رفت و ما فعلاً مانده ایم.»

● **حوزه:** در جریان گفت‌وگو با جعفری گیلانی، گاه به دلیل سیال ذهن بودن وی خاطره‌ای مطرح می‌شود که به ظاهر

را تا خانه مشایعت می‌کردیم و در این بین مرتب از ایشان سؤال می‌پرسیدیم. این خیلی تماشایی است. بعد امام رفت اندرون و ما برگشتیم. برگشتیم و دیدیم ده نفر از علمای بزرگ که تنومند هم بودند مثل شیخ عباس اسلامی، شیخ قاسم اسلامی، حاج اشرف کاشی، حاج اعتماد گیلانی که بعد از فلسفی تقریباً مجالس تهران را این‌ها اداره می‌کردند و انقلابی هم



آقای حکیمی اعلامیه را برای آقای امینی خوانده بود و ایشان گفته بود این امضاندارد. چون چاپی بود امضای حضرت امام پایش نبود. آقای حکیمی ثابت کرده این مال آقای خمینی است. گفت اگر این مال خمینی باشد این مرد مؤید به تأییدات الهی است. یک انسان عادی نمی‌تواند چنین چیزی بنویسد.



نبودند به استثنای آقای اسلامی که انقلابی بود، به سوی خانه امام می‌آمدند. پیشاپیش این‌ها یک نفر قبلند بود که تقریباً دو متر قد داشت، عمامه‌ای کوچک بسته بود و چشمانی درشت داشت. پرسیدم ایشان کیست؟ گفتند آیه‌الله امینی صاحب الغدير. ایشان طرفدار شریعتمداری بود و با امام ارتباط نداشت. شاید اولین ملاقات بود می‌آمد پیش امام. جهتش این بود که ایشان در نجف مریض می‌شود. شاه و درباریان دعوتش می‌کنند و او را می‌برند به بیمارستان رامسر. بیمارستان رامسر مجهزترین بیمارستان‌های آن زمان بود. چون شاه مهمان‌هایش را می‌برد آن‌جا. یک بیمارستان سمبلیک درست کرده بودند. ملک فیصل و ملک سعود و ملک حسن و این‌ها مهمانش بودند در رامسر و وقتی مریض می‌شدند با خانواده می‌رفتند. این بیمارستان را درست کرده بود و به اصطلاح بیمارستان شاهانه‌ای بود

برای شاهزاده‌ها و شاهان آن زمان. خیلی پیشرفته بود و الآن هم هست. آقای امینی را آن‌جا بردند و پروستات و کیسه صفرايش را آن‌جا عمل کردند. یک ماهی در بیمارستان بود. جریان فیضیه پیش آمد. اواخر اسفند بود و جریان دوم فروردین پیش آمد. جریان دوم فروردین که گاردی‌ها ریختند و طلبه‌ها را زدند. همه ترسیده بودند. شاید مقام معظم رهبری یادشان باشد آن شب که بنا بود بریزند خانه امام. گفتند در را ببندید. سه تا در داشت. گفت همه را باز بگذارید. معروف بود که آقای شریعتمدار تا هشت شبانه‌روز از ترس در خانه‌اش نمی‌خوابید. ولی امام تا صبح درها را باز گذاشته بود. البته بچه‌های خوبی بودند که حراست می‌کردند، مثل مهدی عراقی و محمد بخارایی و همان‌هایی که شهید شدند. اندرزگو و بچه‌هایی بودند که همیشه دور و بر امام بودند. آمدند و نشستند. آقای اسلامی سخن گوی این‌ها بود. حضرت امام از اندرون تشریف آوردند و روبوسی کردند و آقای اسلامی آقای امینی را معرفی کردند و معلوم شد یک‌دیگر را پیش‌تر ندیده بودند. سال ۴۲ چیز عجیبی بود. آقای امینی در بیمارستان بودند. دوم فروردین که پیش آمد حضرت امام چند تا اعلامیه داد. یک اعلامیه معروف است به اعلامیه شاه‌دوستی: شاه‌دوستی یعنی غارتگری، شاه‌دوستی یعنی آتش زدن دانشگاه

یا ندهند. امام شروع کرد به صحبت. آن قدر قشنگ صحبت کرد که بعد از حدود ده سال در زندان وقتی موسی خیابانی مرا دید و من این خاطره را نقل کردم، چون موسی خیابانی با آقای امینی فامیل بود و هر دو تبریزی بودند، گفت این حرف‌ها را شما به خمینی یاد داده‌اید. شما در زندان‌ها با ما محشور شده‌اید و به خمینی انتقال داده‌اید. او این طوری تشکیلاتی فکر می‌کرد. چون از من سؤال کرده بود که خانه تیمی و امن آقای خمینی کجاست. گفتم: آقای خمینی هفتاد هزار خانه تیمی دارد. گفت: چه؟! گفتم: بله. گفت: کجاست؟ گفتم: تمام مساجد و حسینیه‌های ایران خانه تیمی آقای خمینی هستند. این بهتش زده بود و این جریان را برایش نقل کردم. گفتم: من خودم شاهد بودم آقای امینی آمد برای ملاقات امام و سؤال کردند که چکار کنیم. امام فرمودند حق ندارید تعهد دهید. آقای اسلامی گفت نمی‌گذارند. امام گفتند منبر نمی‌گذارند، پایین منبر، پایین منبر نمی‌گذارند خیابان، خیابان نمی‌گذارند مردم را به بیابان دعوت کنید. امام فرمود من هشت نکته را باید به شما تذکر دهم. اول تحلیلی از اوضاع جهانی داد که کندی می‌خواهد چکار کند. چون کندی زنده بود و هنوز ترور نشده بود. جانسون هم معاونش بود. یک تحلیل گسترده و بسیطی حضرت امام در رابطه با سیطره جهانی امریکا ارائه داد. واقعاً کندی دنیا را زیر و رو کرده بود. معتقدم بهترین دوران ریاست جمهوری امریکا همان دو سال کندی بود. چون استراتژی صلح را نوشته بود و

امام صادق، شاه‌دوستی یعنی جنایت! خیلی معروف است. آقای امینی وقتی به ایران می‌آمدند، آقای حکیمی دیگر ولش نمی‌کرد. ملازمش بود. چون هر دو هم ولایی بودند و عاشق امیرالمؤمنین. آقای حکیمی اعلامیه را برای آقای امینی خوانده بود و ایشان گفته بود این امضا ندارد. چون چاپی بود امضای حضرت امام پایش نبود. آقای حکیمی ثابت کرد که این مال آقای خمینی است. گفت اگر این مال خمینی باشد این مرد مؤید به تأییدات الهی است. یک انسان عادی نمی‌تواند چنین چیزی بنویسد. گفت من بروم از بیمارستان بیرون و به قم بروم، اول می‌روم به دیدار ایشان که همان بود که آن روز آمد. اتفاق عجیبی بود، نه دوربینی بود و نه ضبطی. آقای امینی آن‌جا نشست. حالا ما مبهوت جمال و کمال آقای امینی. اسمش را شنیده بودیم ولی خودش را ندیده بودیم؛ صاحب الغدير. آقای اسلامی یکی یکی آقایان را معرفی کرد. حضرت امام آقای اسلامی را خوب می‌شناخت. یک بار هم اسمش را در سخنرانی برده بود. گفت آقای اسلامی ما را دستبند می‌زنند از بندعباس به زندان تهران می‌آورند. این برای آقای اسلامی خیلی شأن و شوکت درست کرده بود. دیگر آقای اسلامی شروع کرد به صحبت و گفت که حضرت عالی اطلاع دارید ساواک دارد از همه تعهد می‌گیرد که حق ندارید درباره سه موضوع صحبت کنید: یکی دربار، یکی این که اصل دین در خطر است و دیگری اسرائیل و امریکا. ما چکار کنیم. آمده‌ایم از شما دستور بگیریم که تعهد بدهند

این دموکراسی که بعد ایران آمد نتیجه همان کتاب استراتژی صلح کندی است. آن جا دارد که تحولی باید در دنیای جدید ایجاد کرد باید اول ارباب و رعیتی را از بین برد، آزادی زنان، آزادی بیان، آزادی قلم و... بعد امام وقتی گزارش کامل داد از اوضاع، فرمود ما باید امسال کار رژیم را تمام کنیم و تمام می کرد اگر خیانت شریعتمداری و بعضی آخوندهای تهران نبود. نمی خواهم اسم ببرم چون اوضاع به هم می ریزد. البته کوس رسوایی شان افتاده است و همه می دانند که امریکایی و اسرائیلی بودند و امام فرمود باید امسال کار شاه را یکسره کنیم و کسی حق تعهد دادن ندارد و باید حداکثر تلاش را برای بیداری مردم بکنیم. اول قضیه فیضیه امسال مثل قضیه امام حسین باید عمده شود و جهانی. اصلاً کسی به فکر این مسئله نبود. بعد فرمود دوم، شما چهارصد هیئت دارید. آن موقع ما نمی دانستیم با آن که تهران منبر می رفتیم ولی امام می دانست. گفت شما چهارصد هیئت دارید. سلام مرا به تمام رؤسای هیئت ها برسانید و بگویید فلانی

گفته است امسال تا تاسوعا و عاشورا مال خودتان هرکاری می خواهید بکنید ولی تاسوعا و عاشورا باید مال من باشید که من برنامه جدیدی دارم برای پیاده کردن. دوم، هیئت ها باید با هم برادر و هم نوا باشند و جنگ هیئت و هیئتی باید کنار برود. چون این ها دعوا داشتند،

مثلاً دسته طیب و شعبان بی مخ و رمضان یخی بر سر این که کدام جلوتر برود در بازار تهران مدام دعوا و چاقو کشی می کردند. فرمود امسال جنگ هیئتی باید کنار برود. همه باید با هم برادر و یکی باشند. سلام مرا به شعرا برسانید و بگویید هرچه می توانید راجع به جریان مظلومیت فیضیه شعر بگویید و در شعرشان کلمه شاه و شاهنشاه در اشعار باید حذف شود. سوم، این که شعارها باید مشخص باشد. با شعارهای واحد و تکان دهنده که باید کاخ سعدآباد و مرمر و فلان بلرزد. بنا کرد امام هشت تا از این موارد نقل کردن و اصلاً آقای امینی خدا می داند همین طور بهت زده مثل بچه کلاس اولی که معلمش را نگاه می کند مبهوت ایشان شده بود. روز عجیب و تاریخی بود. یک ساعت حضرت امام این مسئله را تبیین کرد. ما هم نشنیده بودیم این قدر عمیق سخن بگوید. بعد دیگر فرمایش های حضرت امام که تمام شد آقای اسلامی رو کرد به آقای امینی که شما چیزی دارید بفرمایید. آقای امینی گفت: جایی که فرمانده کل قوا باشد نوبت به مأمور سر چهارراه

که وظیفه اش عبور عابران است نمی رسد تا چیزی بگوید. امام فرمود نخیر، شما شمشیر اسلامید، شما زبان گویای قرآنید، شما ولایت را زنده کردید، شما آبرو دادید به اسلام و اهل بیت. چه بیاناتی امام از آقای امینی تعریف کرد. آقای امینی گفت چون فرمانده اجازه

چون از من سؤال کرده بود که خانه تیمی و امن آقای خمینی کجاست. گفتم: آقای خمینی هفتاد هزار خانه تیمی دارد. گفت: چه؟! گفتم: بله. گفت: کجاست؟ گفتم: تمام مساجد و حسینیه های ایران خانه تیمی آقای خمینی هستند.

هیئت امنای دارالتبلیغ وقتی دیدند چند برابر زمان شریعتمداری این جا مراجعات دارد و وقتی اعزام مبلغ و اعزام به جبهه‌ها را دیدند، همه این‌ها را به دفتر تبلیغات دادند.

آقای بروجردی شاخه‌ای از این درخت عظمای ولایت است. اشاره به حضرت امام کرد و ما باید امروز با تمام قوت زیر علم این مرد بزرگ باشیم و این شجره طوبی و درباره امام اصطلاحاتی خاص به کار برد. روزی تاریخی و بی‌نظیر بود، برای من.»

● **حوزه:** نام‌گذاری دفتر تبلیغات چه فرایندی داشت؟

● **جعفری گیلانی:** «اسمش را گذاشتیم دفتر تبلیغات امام. امام پیغام داد که اسم مرا حذف کنید. گذاشتیم دفتر تبلیغات حوزه. دیدیم حوزویان شاید ناراحت شوند. گفتیم دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم. این اسم آخری شد و ما شروع کردیم به کار.»

● **حوزه:** باتوجه به این که بخشی از ساختمان دفتر تبلیغات درگذشته در اختیار دارالتبلیغ بوده رویکرد مؤسسان انقلابی دفتر به ماجرای دارالتبلیغ چه بوده است؟

● **جعفری گیلانی:** «شاه در سال ۴۲ بعد از جریان فیضیه تصمیم گرفت قم را مهار کند و در چنگ خودش بگیرد. گفتند در قم باید دانشگاه اسلامی درست کنیم، مثل واتیکان. امام در یک نطق عجیب به این مطلب حمله

فرمودند من چند کلمه‌ای صحبت می‌کنم: یک وقتی کندی رئیس‌جمهور شد، شاه برایش تلگراف تبریک زد. کندی گفت امیدواریم شما اصلاحاتی در ایران انجام دهید و دست خوانین قطع شود، دست مالکین بزرگ قطع شود و با اصلاحات عمیق و شاهانه خودت ایران را به دروازه تمدن بزرگ برسان. این تمدن بزرگ اصطلاح کندی بود و ضمناً ادیان بزرگ ایران مثلاً بهائیت دارای آزادی بیان شوند. آقای امینی فرمود چرا آقای بروجردی آن روز قیام نکرد علیه این مردک. اگر قیام می‌کرد همه مردم پشت سرش بودند. آقای بروجردی به خودش شخصیت داد، به حوزه شخصیت نداد و وقتی از دنیا رفت ما زدیم سرمان که: "رفت ز دار فنا آیت عظمای ما" خیر آیت عظمای ما این مرد بزرگ است و اشاره کرد به حضرت امام. حال بار اولش بود امام را می‌دید. این مردی است که ولوله و غلغله در جهان انداخته است و پرچم انقلاب را بر دوش گرفته است. شروع کرد به تجلیل کردن از امام. بعد این جمله را گفت که

آقای امینی گفت: جایی که فرمانده کل قوا باشد نوبت به مأمور سر چهارراه که وظیفه‌اش عبور عابران است نمی‌رسد تا چیزی بگوید. امام فرمود نخیر، شما شمشیر اسلامید، شما زبان گویای قرآنید، شما ولایت را زنده کردید، شما آبرو دادید به اسلام و اهل بیت.

می کردند و بادگیر داشت. باد که به این آب می خورد، فضا را خنک می کرد. زیرزمین را الآن هم بروید باید با پتو بخوابید؛ این قدر خنک است. بعد قطر این دیوارها هشتاد سانت است. از نظر گرمایش و سرمایش تأمین صد درصد بود. ما این دیوار را خراب کردیم. چند تا بیل مکانیکی شکست. اصلاً نمی توانسند. نمی دانم چه موادی است. ساروج می گویند آن زمان به کار می بردند که فوق بتون است. همان کاری که در اصفهان کرده اند که برای سی صد چهارصد سال ساختمان پابرجاست. این ها هم در این جا این کار را کردند. یک طبقه را هم من خودم سال ۶۵ ساختم. سه طبقه بود طبقه چهارم را من خودم ساختم و آجرها را ساب دادم که هرکس می آمد نگاه می کرد تشخیص نمی داد. الآن هم همین طور است و تشخیص نمی دهند. این طبقه بالا با پایین خیلی فرق دارد.»

● **حوزه:** این ساختمان چطور به آقای شریعتمداری انتقال پیدا کرد؟

● **جعفری گیلانی:** «آقازاده ای این را از آلمان ها خریده بود؛ بعد از رضا شاه در شهریور بیست که آلمان ها از ایران رفتند و رضا شاه هم از ایران تبعید شد؛ خرید به نود هزار تومان. کوچه پشتی اسمش آقازاده است. ثروت مندترین فرد قم بود. دارای ملک و زمین و رعیت بود. قم پانزده هزار نفر بیشتر جمعیت نداشت. او و آقای بی به نام مصباح که تولیت آستان قم بودند، آقایان قم بودند. آقازاده این را نود هزار تومان خرید. آقای شریعتمداری سال ۴۳ این

کرد. این ها در تاریخ هم ثبت شده است. امام فرمود که شما دانشگاه امام صادق را به آتش کشیدید بعد می خواهید دانشگاه اسلامی درست کنید؟! والله قسم! من دستور می دهم ویران کنند آن دانشگاه را. عقب نشینی کردند. یک مرتبه دیدیم سروکله شریعتمداری پیدا شد که می خواهد دارالتبلیغ درست کند. امام می دانست که این ریشه در دربار دارد. چون دو نفر خیلی با شریعتمداری در ارتباط بودند: یکی علم و دیگری سناتور عباس بهادری که سناتور انتسابی آذربایجان بود. آقای شریعتمداری کلنگ ساختمان دارالتبلیغ را در زمینی در دورشهر زمین زد. آن را آلمان ها درست کرده بودند در سال ۱۳۰۴. رضاشاه که تازه شاه شده بود چون آدم قلدری هم بود از انگلیسی ها دو چیز می خواهد: یکی کارخانه قند و دیگری کارخانه لباس بافی. نمی دهند انگلیسی ها به او. آلمان ها می فهمند. هیتلر پیغام داد که من می دهم. شش ماهه آلمان ها آمدند دو تا کارخانه برایش نصب کردند: یکی ریسباف قم که الآن صداوسیما است و یکی هم کارخانه قند کهریزک. جا می خواستند. آمدند این جا را انتخاب کردند و این جا هم آخر شهر بود. این جا همه باغ انار بود و این ساختمان را شش ماهه ساختند برای مهندسان ریسباف و قند کهریزک. این ها اقامتگاهشان این جا بود. و لذا چند سالن هم کنارش ساختند: سالن کنفرانس و غذاخوری و زیرزمین خیلی عجیب که الآن هم هست؛ جوی آب دارد و آب از توی اتاق هایش رد

تبلیغات دادند. حضرت امام می فرمودند که چون شریعتمداری از تبریز که آمد هیچ چیز نداشت و این‌ها همه بیت‌المال و سهم امام است، باید همه در راه تبلیغ دین خدا مصرف شود. پیش‌تر هم حضرت امام خانه رئیس ساواک را در دورشهر به ما داده بود...»

● **حوزه:** پس از آن که امام فرمان تأسیس دفتر تبلیغات را صادر کردند چگونه ماجرای بودجه را حل کردید؟

● **جعفری گیلانی:** «همه افرادی که در دوره تأسیس اولیه ما را همراهی کردند رفتند. من و آقای عبایی ماندیم. حاج احمد آقا نظرش این بود که من نماینده امام شوم. من گفتم نماینده باید یکی باشد و کسی که رئیس دفتر است همو نماینده باشد. گفتند پس یک روز بیایید با حضرت امام صحبت کنید. ما رفتیم و احمد آقا گفت بیست دقیقه بیشتر وقت ندارید. ما حرف‌مان را زدیم و یک پولی هم از حضرت امام گرفتیم و وقتی خواستیم بلند شویم، امام آن روز خیلی سرحال بود. خواستیم بلند شویم امام فرمود نه بنشینید. من کارتان دارم.

دیگر حاج احمد آقا هم دم در ایستاده بود. امام بنا کرد از پرسیدن درباره قم و درس‌ها. از آقایان سؤال کرد که کسی به درسشان می‌رود یا نه. ما به حضرت امام گزارش می‌دادیم. دیدیم امام خیلی سرحال است. گفتیم یک خواسته‌ای

ساختمان را نه صد هزار تومان از آقازاده خرید. حیاط بزرگی داشت. بعد من حیاط را کوبیدم و سالن بزرگی درست کردیم که الآن هم هست؛ سالن غدیر. دیگر آقای شریعتمداری تقریباً تا سال ۵۹ که حزب خلق مسلمان را راه انداختند و جریان کودتای نوژه پیش آمد و بعد هم شریعتمداری دستگیر شد، آقای ری شهری که رئیس دادگاه بود آن‌جا را تحویل به من داد و بعد تمام اموال شریعتمداری مصادره شد. آقای شریعتمداری دستگیر شد و اعتراف کرد. اموالش مصادره شد. موسوی تبریزی هم رئیس دادگاه‌های انقلاب کشور بود. اموال شریعتمداری خیلی زیاد بود و الآن هم هست: ستادی که روبه‌روی مدرسه امیرالمؤمنین است، سیزده خانه، مکتب اسلام که الآن هم هست ولی تعطیل شده، کنارش زمینی سی صد متری است و... آقای دوانی که از طرف آقای شریعتمداری کارهایش را پی‌گیری می‌کرد ایشان چندین بار آمد پیش من و گفت من خریدم و با پول مردم هم خریدم. شریعتمداری پول نداشت. مرحوم

دوانی می‌گفت چهار پنج نفر از ثروتمندهای تبریز را جمع کردم و هیئت امنایی تشکیل دادیم. در هر حال، هیئت امنای دارالتبلیغ وقتی دیدند چند برابر زمان شریعتمداری این‌جا مراجعات دارد و وقتی اعزام مبلغ و اعزام به جبهه‌ها را دیدند، همه این‌ها را به دفتر

آقا هم بعد از رسیدن به مقام رهبری مخالف کار اقتصادی دفتر بودند؛ می‌گفتند نهاد فرهنگی باید کار فرهنگی کند و به همین دلیل ما را حواله دادند به مجلس و مجلس هم ردیفی گذاشت و دیگر از مجلس بودجه می‌گرفتیم.

داریم خجالت می کشیم بگوییم. فرمودند پیشنهادتان چیست. گفتیم پیشنهاد این است که ما بررسی کردیم یک کارخانه‌ای هست در ارومیه که قبلاً مشروب فروشی بوده و الآن ساندریس می‌زند و در سال ۱۲۰ میلیون تومان درآمد دارد، اگر آن را به ما بدهید ممنون می‌شویم. فوراً نوشتند به آقای میرحسین موسوی که کارخانه ارومیه را به دفتر تبلیغات واگذار کنید. اسمش کارخانه ساندریس بود. آن زمان خیلی مشتری داشت. امام گفتند بروید پیش مهندس موسوی. دو سه روز بعد که رفتیم سید محمود شاهرودی رئیس مجلس اعلا هم آن جا آمده بود. مهندس ما را ناهار نگه داشت. چون هر سال مهندس به قم می‌آمد همین اتاق (محل کنونی استقرار آقای جعفری گیلانی) ناهار مهمان ما بود. بالا جلسه اسلام مستضعفان داشتیم. ایشان تقریباً از سال ۵۸ که وزیر خارجه و مدیرمسئول روزنامه جمهوری بود به این ساختمان می‌آمد. آن روز آقای شاهرودی هم بودند. گفتند که شما هم ناهار بمانید. نامه را دادیم و خواند و گفت چرا امام این کار را کرده‌اند. گفت این کارخانه خیلی در آذربایجان سوددهی دارد، الآن (اواخر سال ۶۲) هم زمان جنگ است. پول ندارم و وضع خراب است. شما این را از من نگیرید ولی چیزی به شما می‌دهم. چندین مورد را به دفتر داد. این‌ها را به ما داد. ما گفتیم که دفتر سالی صد میلیون تومان هزینه دارد و چون زمان جنگ بود و پول‌ها همه برای جنگ

مصرف می‌شد گفتیم این‌ها را می‌دهیم به شما مدیریت کنید و سالی صد میلیون به ما بدهید. گفت باشد. یک سالی گذشت و آقای طهماسب مظاهری که رئیس بنیاد مستضعفان بود و معاونش بود آن پول را داد. بعد هم درباره مدیریت آن کارخانه‌ها خبرهای بدی شنیدیم که سبب شد تصمیم بگیریم خودمان آن‌ها را اداره کنیم. آن گاه آن چهار کارخانه شد یازده کارخانه. دیگر حسادت‌ها شروع شد... البته آقای هاشمی هم خیلی کمک کرد. بعد که ما آمدیم مستقل شویم، دیگر حضرت امام به رحمت خدا رفت و آقا هم بعد از رسیدن به مقام رهبری مخالف کار اقتصادی دفتر بودند؛ می‌گفتند نهاد فرهنگی باید کار فرهنگی کند و به همین دلیل ما را حواله دادند به مجلس و مجلس هم ردیفی گذاشت و دیگر از مجلس بودجه می‌گرفتیم.»

● حوزه: شاید تاریخچه مربوط به زیرساخت‌های اقتصادی دفتر و مسئله استقلال این نهاد از ابعاد مختلف قابل گفت و گو باشد. اما این که دفتر تبلیغات باید از مجلس بودجه بگیرد و مجلس باید درباره وسعت میدان فعالیت این دفتر تصمیم بگیرد با آن نقش ستاد کل که دفتر تبلیغات از ابتدای انقلاب داشته سازگار نباشد. اما در حال رهبر معظم انقلاب از ابتدای رهبری خود تعابیری درباره دفتر به کار برده‌اند که درباره هیچ نهاد دیگری شنیده نشده است. با این حال هرگز پوشیده نیست که توقع هر دو رهبر انقلاب اسلامی از دفتر تبلیغات همان نقش مؤثر و ستادی برای

گفتند بسم الله الرحمن الرحيم آقای آذری و آقای جنتی و آقای خزعلی شما این مجله فقه را مطالعه کرده‌اید؟ گفتند نه. گفتند پس چرا می‌آیید علیه این صحبت می‌کنید! ولی من مجله را خوانده‌ام. این موضوع اتفاقاً قائل هم دارد. این موضوع را بعدها آقای مروی به ما گفتند. من رفتم پیش آقای رفسنجانی. به ایشان گفتم شما در آن بالا نشسته بودی و آذری قمی بیست دقیقه به ما فحش داد و شما یک کلمه از ما دفاع نکردید. گفتند نه من نباید دفاع کنم. شما خودتان باید دفاع کنید. گفتیم چطور دفاع کنیم؟ گفت بیست دقیقه تریبون مجلس حرف‌های آذری را رد کنید. ما خوشحال شدیم و قبول کردیم. آمدیم که خودمان را آماده کنیم دم در خواستیم خداحافظی کنیم گفت ولی اگر می‌خواهید مجله حوزه شما عالم گیر شود، اعتنا نکنید. نتیجه این شد که مقام معظم رهبری می‌فرماید دفتر تبلیغات نماد روشن فکری حوزه است.»

همه ارکان حاکمیت بوده است، اما آیا دفتر تبلیغات توانسته است این نقش را در طول چهل سال گذر از زمان انقلاب بازی کند؟

● جعفری گیلانی: «نمی‌گذاشتند؛ پرسید چه خبر بوده و چه بلایی بر سر بچه‌های ما مثل آقای صالحی و ایزدپناه می‌آوردند. ما صدمرتبه در چاهی افتادیم که برادران یوسف او را آن‌جا انداخته بودند. آقای حکیمی را آوردم قم. گفتند نمی‌توانی. آقای حکیمی گفته بود ما دو نوع فقه پویا و سنتی داریم. چه کردند با ما. آقای خزعلی در نماز جمعه تهران و آقای آذری در نماز جمعه قم گفتند این مجله ضاله و مضله است. آقای فاکر گفت در توحید دفتر تبلیغات باید شک کرد. یک نمونه دیگر. همین مجله فقه در شماره‌ای درباره بلوغ دختران بحث کرده بود. رفتند پیش مقام معظم رهبری و بنا کردند علیه

مجله حرف زدن. شماره دوم و سوم مجله فقه بود. آقا گفتند حالا افطارتان را بکنید. افطار کردند و نماز خواندند. بعد

● پرسید چه خبر بوده و چه بلایی بر سر بچه‌های ما مثل آقای صالحی و ایزدپناه می‌آوردند. ما صدمرتبه در چاهی افتادیم که برادران یوسف او را آن‌جا انداخته بودند.